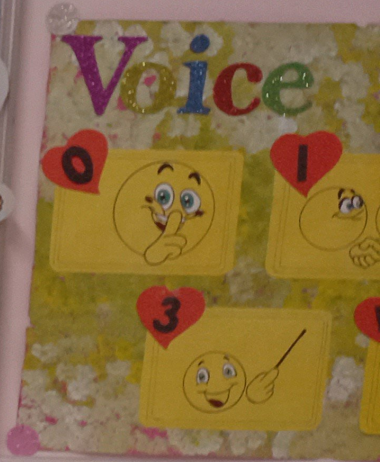


که شمال ایران است رنگی می کنند او برای ما گلایی، خرما، پرتقال، کیلاس و زرد آلو آورد است. مادرم برای شام سالاد لویا درست کرده است ولی سالاد او خیلی ترش شده بود. او یک لیوان کامل آب لیمو را در سالاد خالی کرده بود. او تلاش کرد تا با ریختن سیب زمینی داخل سالاد از ترش بودن آن کم کند.

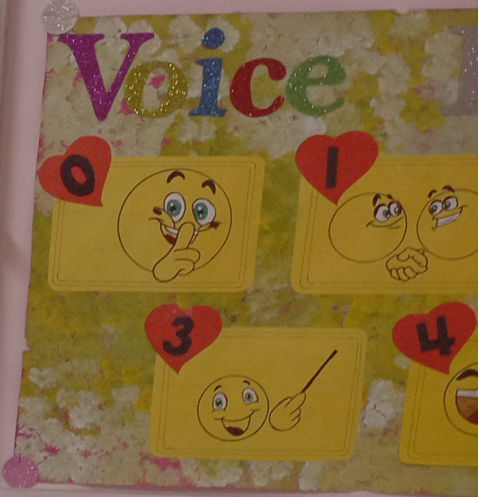
امشب بازیکنان تیم ایران با لباس سفید رنگ وارد زمین مسابقه شدند و به بازیکنان تیم آلمان سلام کردند در این مسابقه تیم ایران برنده شد و مدال گرفت.



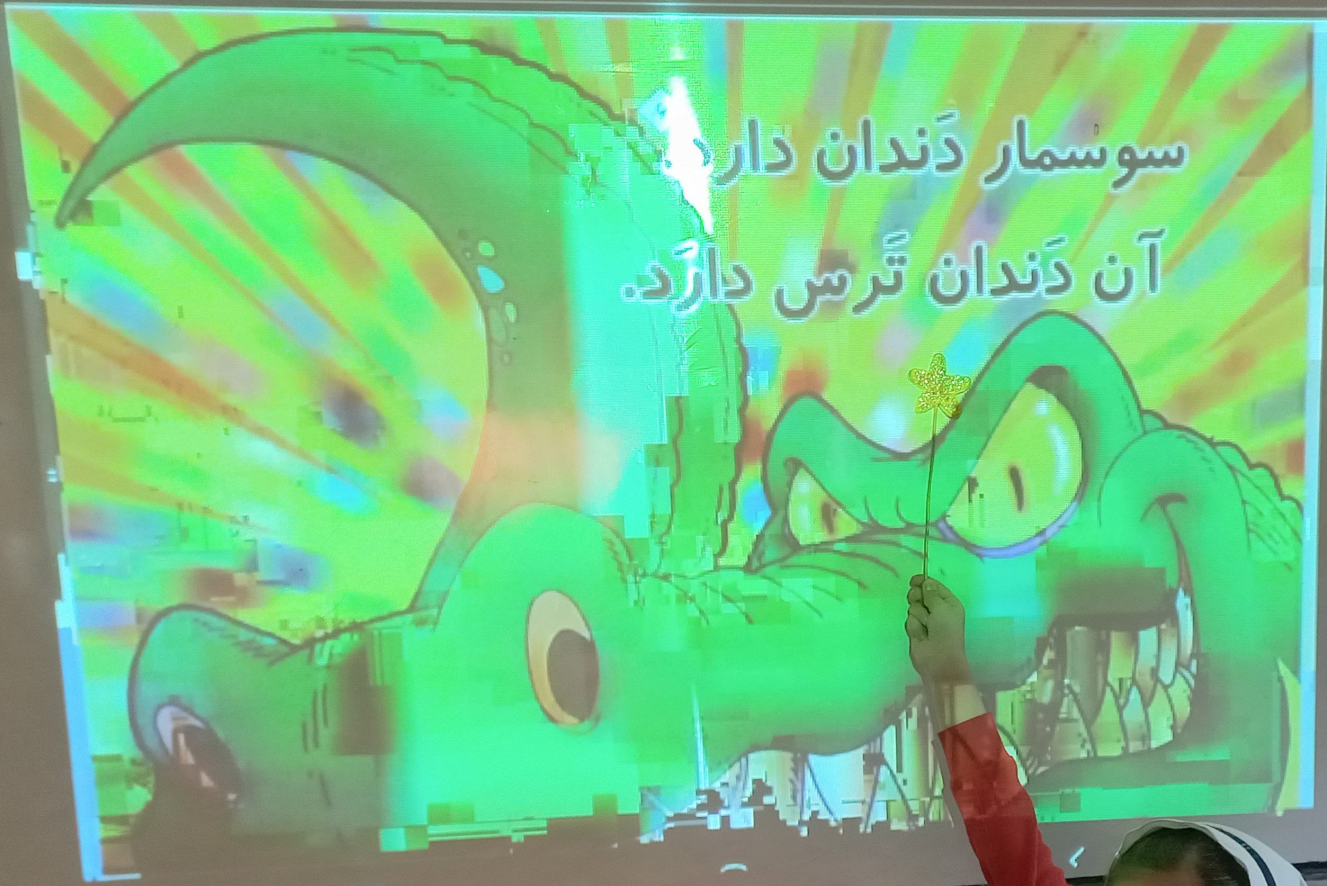
روی زبانه نشستند. گنجشکی بالای سر آنان پرواز می کرد و آواز سر داده بود.  
 مادر برای به در یک فنجان شیر ریخت و پدر شیر را با آنجیر خشک شده نوش جان کرد.  
 مرجان و جمشید از مادر و پدر اجازه گرفتند تا از آنان جدا شوند و کسی در جنگل  
 قدم برنهند. مادر قبول کرد و گفت: «زیاد از ما دور نشوید زیرا شکن است کم  
 شوید.»

مرجان و جمشید به سمت جنوب جنگل رفتند. جمشید به فکر پیدا کردن یک  
 خیالی در جنگل بود.

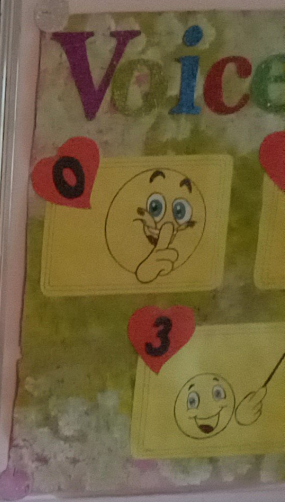
مرجان به او خندید و گفت: «بیا برگردیم اگر شب شود، مامان و بابا را پیدا







سوسمار دندان دارد  
آن دندان ترس دارد.



# کتاب داستان

آن داستان ترس دارد.  
در آن داستان سومبار است.

